أعوذ بالله سميع العليم من الشيطن الرجيم، بسم الله الرحمن الرحيم

ان الحمدلله نحمده ونستعينه و نستغفره ونستهديه ونعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سيئات اعمالنا، انه من يهدی الله فلا مضل له ومن يضلل فلا هادیَ له، وأشهدأن لااله الاالله وحده لاشريك له و أشهد أن محمداً عبده و رسوله. اما بعد

در درس هشتم سیرت نبوی عهد مدنی هستیم. در دو دروس گذشته در باره ای واقعات بسیار زیاد مهمی از واقعات غزوه ای بدر صحبت نمودیم. و از این درس ها با بعضی صفاتی از لشکر منصور خارج شدیم. از آنها یا مهمترین آنها این بود که آن لشکر مؤمن به الله عز و جل بود، مؤمن به رسولش بود (ص)، مؤمن به روز آخر بود، برای وصول نمودن جنت با صدق عمل می کرد. در آن قائد با عساکر برای خدمت به امت اسلامی تعاون می کرد. در آن قائد از لشکر خود یا حاکم از محکومین انزوا یا گوشه گیری نمی کرد. در آن شوری بحیث مبداء اصیل از مبادی حکم و رسیدن به یک تصمیم رسوخ می کرد. به قدر توانائی آمادگی مادی از قبیل سلاح و طرح درست نمودن و تمرین دادن را فراهم می کرد. لشکر حاسم یا قاطعانه و غیر متردد بود. با نشاط بود، در آن خستگی نبود، در آن همکاری متقابل بود و نا امیدی نبود. با جرئت و شجاع بود، و از مرگ نمی گریخت بلکه در طلب آن بود.

این بعض صفات لشکر منصور بود. و صفات مهم دیگر هم است که در باره ای اهل بدر واضح است. وحدت و الفت و یکپارچگی و پیوست در بین لشکر واحد و بین افراد امت واحد. بدون وحدت نصر نخواهد بود، این یك قاعده است. لازم است وحدت در لشکر منصور وحدت عقایدی باشد. به این معنا که ارتباط دهنده ای رئیسی یا اصلی بین مسلمانان باید اسلام باشد. نه قبیله، نه رنگ، نه عُنصر، نه وضع اجتماعی، نه هیچ چیزی از متعلقات دنیا. وحدت بخاطر الله، دوستی بخاطر الله، برادری بخاطر الله.

به اهل بدر ببینید، لشکر پیوسته و خصوصاً در آن وقت. قبل از اسلام، ارتباط دهنده ای اساسی در جزیره، و شاید هم یگانه ارتباط دهنده، ارتباط قبیلوی بود. حتی اینکه کلمه ای فاسد خود را می گفتند: برادر ات را نصر بده ظالم باشد یا مظلوم. مهم نبود در آنوقت، در ایام جاهلیت که حق کجاست و عدل کجاست، لاکن مهم این بود که او از قبیله اش است، ظالم می بود یا مظلوم، فرقی نمی کرد. اسلام آمد تا مقیاس های باطله را که جاهلیت با آن حکم می کرد تغییر بدهد. رسول (ص) هم این کلمه را گفتند، لاکن با تعدیل یا اصلاح بزرگ در مفهوم و تصور. رسول (ص) گفتند: انْصُرْ أَخَاكَ ظَالِمًا أَوْ مَظْلُومًا". "برادر ات را کمك کن ظالم باشد یا مظلوم" این کلام از أنس (رض) در بخاری و مسلم است. صحابه تعجب نمودند، گفتند "یا رسول الله، مظلوم را کمك می کنیم و لاکن ظالم را چطور کمك کنیم؟" گفتند (ص): "تَمنعُهُ مِن الظُلم"

یعنی از ظلم او را منع کنید که در حقیقت آن برایش کمك خواهد بود. أخوت مثبت. برادرم کسی است که در عقیده با من شریك باشد، مهم نیست که قبیله اش یا مملکت اش چه است. و برادرم با من در عدل و حق کمك می کند، و بس. اگر ظلم کند با غیر از خود یکجا می شوم تا او را از ظلم برگردانم. و بزرگترین ظلم در عالم شرك ورزیدن به الله عز و جل است. {يَا بُنَيَّ لاَ تُشْرِكْ بِاللهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ} ای پسرک من شریک مقرر نکن با خدا هر آئینه شرک ستمی بزرگ است [لقمان: ۱۳].

از اینخاطر در بین اهل مؤمن بدر تلاحُم (یعنی بافت و ترکیب و یکپارچگی) را می دیدیم، و نصر دادن و وحدت را بین طوائف مختلف می دیدیم. این طوایف تنها برای یك چیز جمع می شدند، اسلام و بس، کوشش می کردند که ظلمی را دفع کنند که از سوی غیر از خود شان صورت می گرفت. حتی اگر آنها پدران یا اولاده یا عقارب و عشیره ایشان می بودند. در لشکر مسلمین در بدر مهاجری از قریش هم بود، و در آن انصاری از أَوس و خَزرَج هم بود. قریش یك فرع بسیار دور عرب از فرع

أَوس و خزرج بودند. قریش از ادنانی ها بودند و أوس و خزرج از قحطانی ها بودند. تماماً فرع های مختلف، و با آنهم برای بار اول در تاریخ عرب لشکر واحد را تکوین دادند. چیزی که آنها را جمع نمود اسلام بود. این نقطه از مهمترین نقاط بناء امت اسلامی است.

در آن لشکر تنها از هر قبیله ای نبود، در آن عرب بود و غیر عرب بود. در آن لشکر بلال بود با اینکه او حبشی بود، و در آن لشکر که غالباً عرب بودند مطلقاً بیگانگی احساس نکرد. و عرب این را احساس نکردند که در لشکر عنصر بیگانه موجود است. بر عکس یکپارچگی و تعاون بین شان به عالی ترین درجه بود.

و بیآئید قصه ای قتل أُمَیه بن خَلَف را بشنویم. طبعاً أُمیه بن خلف را بیاد دارید، در دو یا سه درس سابق گفتیم که او می ترسید که به بدر بیآید بخاطریکه رسول الله (ص) گفته بودند که مسلمانان او را به قتل خواهند رسانید. أُمَیه بن خَلَف در ایام جاهلیت رفیق عبدالرحمٰن بن عَوف (رض) بود. عبدالرحمٰن بن عَوف در نزدیکی ختم جنگ در زمین بدر روان بود. و واضح شده بود که پیروزی از مسلمانان خواهد بود. در حالیکه روان بود، أُمْیه بن خَلَف و پسر اش را دید که در حالت ترس ایستاد بودند. در دستان عبدالرحمٰن بن عَوف زره ها بود آنها را از مشرکینی که آنها را به قتل رسانیده بود گرفته بود. یعنی آنرا بطور سَلَب بدست آورده بود. سَلَب چیزی است که نزد مشرك مقتول می باشد و آن حق مسلمانی می شود که او را قتل می کند. پس نزد عبدالرحمٰن بن عَوف زره ها بود و در راه روان بود و أُمْیه بن خَلَف و پسر اش را دید که در حالت ترس ایستاد بودند.

همین که أُمَیه عبدالرحمٰن را دید فریاد زد و گفت: هَل لكَ فِيَّ. فأنا خير من هذه الأدراع التي معك؟ أما لك حاجة في اللبن؟ آیا مرا با خود می گیری؟ من بهتر هستم از این زره ها که همرایت است. أیا به شیر ضرورت نداری؟ یعنی اگر او را اسیر بگیرد برایش تعداد زیادی از شتر هائی را خواهد داد که زیاد شیر می دهند. عبدالرحمٰن بن عَوف آن را حساب کرد، تاجر بود، زره ها یا أُمَیه بن خَلَف با پسر

اش؟ دید که أُمَیه بن خلف و پسر اش قیمتی تر بودند، پس زره ها را انداخت و أُمَیه بن خلف و پسر اش را گرفت. اسم پسر اش علی بن أُمَیه بود. و با آنها در زمین بدر روان شد. بلال بن رَباحه (رض) از نزد شان گذشت. بلال أُمَیه بن خلف را دید. آه... خاطرات نهایت دردناکی به یاد بلال آمد. أُمَیه همان کسی بود که بلال را در مکه عذاب می داد. از او نزد اش خاطرات در منتهای تلخی است. بلال فریاد زد: رأسُ الكُفر أُمَیه بن خلف، لا نَجَوتُ إن نَجا. سَرِ کفر أمیه بن خلف، نجات نمی یابم اگر او نجات یابد. عبدالرحمٰن بن عَوف موضوع را به بساطت گرفت، به بلال گفت: بلال او اسیر من است. (اسیر ات است، لاکن با که حرف می زنی؟) بلال یك کلمه هم نگفت. لا نَجَوتُ إن نَجا، لا نَجَوتُ إن نَجا. نجات نخواهم یافت اگر او نجات یابد. عبدالرحمٰن بن عَوف دید که بلال موضوع را جدی گرفته است، و نمی شنود. گفت: أتَسمَعُ يَا بلال، أتَسمَعُ يَا بلال؟ هذا أسيري. می شنوی بلال، می شنوی بلال او اسیر من است. پس بلال گفت: نجات نخواهم یافت اگر او نجات یابد، تنها یك کلمه را می گفت. و عبدالرحمٰن بلال را از رسیدن به أُمَیه مانع می شد.

اینجا بلال خود را صدا کرد، توجه کنید، برادرانش حبشی ها نبوند. برادرانش أوس و خَزرَج بودند. بلال فریاد زد: يَا أنصارَ الله، رأسُ الكفر أمية بن خلف، لا نجوتُ إن نجا. او انصار الله! سَرِ کفر، أُمَیه بن خَلَف، نجات نخواهم یافت اگر او نجات یابد. انصار آمدند و أمَیه بن خلف را را با پسر اش و با عبدالرحمٰن بن عَوف محاصره کردند. عبدالرحمٰن هیچ چیزی کرده نتوانست. لحظاتی نگذشته بود تا نبوت رسول الله (ص) تحقق پذیرد، و أُمیه بن خلف و پسر اش بدستان انصار رضی الله عنهم و به دست بلال به قتل برسند.

انصار أوس و خَزرَج، برای برادر شان در راه الله بلال حبشی را نصر دادند رضی الله عنهم اجمعین. و عبدالرحمٰن بن عَوف بعد از این موقف موضوع را به منتهای بساطت گرفت، با اینکه ثروت بزرگی از نزد اش ضایع شد، جز اینکه می گفت: يرحم اللهُ بلالاً، ذهبَت أَدْراعي، وفجعني بأسيري[۲]

الله بالای بلال رحم کند، زره هایم رفت، و با أسیر ام مرا پریشان کرد. با وجود ضایع شدن ثروت اش بلال را قدر کرد، بلکه برایش دعا کرد، الله بالای بلال رحم کند.

عمر بن خطاب (رض) مامای خود را در روز بدر به قتل رسانید. اسم اش العاص بن هشام بن المغیره بود. او را به قتل رسانید. یگانه وسیله ای ارتباط بین او و بین مردم در آن روز وسیله ای ارتباط عقیده بود. ابوبکر صدیق (رض) دنبال پسر خود عبدالرحمٰن بن ابی بکر می گشت تا او را قتل کند در حالیکه مشرك بود و در صف مشرکین می جنگید. تخیل کنید که دنبال اش می گشت تا او را بکشد سبحان الله. این چیزی بسیار مشکلی است.

رسول الله (ص) ابوبکر (رض) را به ابراهیم (ع) تشبیه می نمودند. ابتلائات (یعنی امتحاناتی) که ابوبکر صدیق به آن مبتلاء شده بودند با ابتلائات ابراهیم (ع) نزدیك بود. امر به جائی کشید که او پسر خود را ذبح می کرد طوریکه ابراهیم (ع) آن کار را می کرد. طبعاً ابتلائات ابراهیم (ع) شدید تر بود، أشَدُ الناسِ بلاءً الأنبیاء، ثُمُ الأمثَل فالأمثَل. شدید ترین مردم در ابتلاء انبیاء هستند، بعداً امثال شان و امثال شان. ابراهیم (ع) پسر فرمانبدار و مؤمن خود را که بعداً پیغمبر شد ذبح می کرد. لاکن ابوبکر صدیق (رض) پسر مشرك خود را ذبح می کرد. لاکن آنهم مشکل بود، بسیار مشکل بود. پسر ات هر چه که به حق ات کرده باشد، باز هم نمی خواهی که زیانی برایش برسد، چه رسد به اینکه خودت برایش زیان برسانی. لاکن ابوبکر سبحان الله، تمام زندگی خود را برای اسلام می زیست.

أَوسی و خَزرَجی و حبشی و رومی در راه الله هستند بخاطریکه آنها مسلمانان هستند. و پسر اش از اهل او نیست، چرا؟ بخاطریکه مشرك است. ایمان در منتهای عُمق. الحمد لله که آنها به عبدالرحمٰن بن ابی بکر رضی الله عنه رسیده نتوانستند. بخاطریکه بعداً مسلمان شد و اسلام اش حقیقی بود.

مُصعَب بن عُمَیر (رض) در آخر جنگ بدر برادر خود ابو عزیز بن عُمَیر را دید که اسیر شده است. یکی از انصار دستان اش را بسته کرده است. پس مُصعَب به انصاری گفت: شُدَّ يَدَيكَ بِهِ فِإنَّ أُمَهُ ذاتَ مَتاعٍ لَعلَها تَفديهِ مِنكَ. یعنی دستانت را به او محکم کن که مادر اش پولدار است، شاید فدیه اش را برایت بپردازد. مادر اش مادر خود مُصعَب است. میگوید مادر اش غنی است فدیه ای خوبی برایت خواهد داد تخیل کنید. ابو عزیز تعجب کرد. به برادر خود مُصعَب گفت: أهذه وِصاتكَ بي؟ آیا وصیت ات برای من همین است؟ آیا وصیت ات برای برادر ات همین است؟ مُصعَب (رض) گفت، چیزی را که مهم ترین اسباب نصر را خلاصه می کند گفت. گفت إنهُ (أي انصاری) إنَهُ أَخي دونَك. یعنی او برادرم است و تو نیستی. سبحان الله! رباط عقیده. الفت و محبت و تعاون و نصر دادن برای رضای الله عز و جل.

بعضی کسانی شاید فکر کنند که این از مشاعر انسانی خالی است که مصعب بن عُمَیر برای برادر خون شریك خود هیچ احساسی نداشت. لاکن سبحان الله بر عکس، در مشاعر انسانی این در منتهای دلربائی است که انسان برای قضیه ای زندگی کند که تمام جُهد و مشاعر خود را و طاقت خود را به الله عز و جل اختصاص بدهد، و بکلی خود را وقف این قضیه کند. پس اگر این قضیه برای راضی نمودن رب العالمین سبحانه و تعالی باشد، از بلیغ ترین و عظیم ترین احساساتی است که انسانی دارای آن می باشد. و توجه کنید که ما در باره ای روز جنگ و قتال و مفاصلة و جدائی حرف می زنیم نه در باره ای روز های دعوت. در روز های دعوت ارتباط با رحم تماماً مختلف بود. لاکن حالا مفاصله ای بزرگی است طوریکه می بینید. و همه مردم این احساس تجرد و اختصاص به الله عز و جل را نخواهند فهمید. نمی توانند آنرا بفهمند. بخاطریکه تعداد بسیار کمی ممکن به آن درجه ای از حس و فکر برسند. این لشکر براستی عظیم بود. در تمام صفات خود عظیم بود.

همچنان از صفات این لشکر براستی با کفائت بودن و ادا کردن مسؤلیت بود. اوقات زیادی موجود است ، در این خوب فکر کنید. اوقات زیادی موجود است که قضیه سلیم می باشد لاکن حامیان آن ناکام می شوند و در قضیه زیان می کنند. اوقاتی می باشد که غایت اصیل می باشد ولی مدافع آن ضعیف می باشد. به هدف نمی رسد. مسأله مسأله ای امانت است.

ببینید که رسول الله (ص) درجواب مردیکه در باره ای ساعت (یعنی روز قیامت) پرسید چه جواب دادند، برایش گفتند: "إِذَا ضُيِّعَتِ الأَمَانَةُ، فَانْتَظِرِ السَّاعَةَ" وقتیکه امانت ضایع شد منتظر ساعت (یعنی قیامت) باش" گفت ضایع شدن اش چطور است؟ گفتند: "إِذَا وُسِّدَ الأَمْرُ لِغَيْرِ أَهْلِهِ، فَانْتَظِرِ السَّاعَةَ"[٥]. وقتیکه کار به غیر اهل آن سپرده شد پس منتظر ساعت (یعنی قیامت) باش. و همین مشکل بزرگی است که امت اسلامی حالا در آن گرفتار است. مشکل این است که کار به اهل اش سپرده نمی شود، لاکن به کسی سپرده می شود که واسطه دارد، یا نزدیك یا رفیق دارد، یا پسر فلان یا فلان است. کار باید به کسی سپرده شود که براستی بتواند آنرا به بهترین وجه آن انجام بدهد. و آن باید بین دو صفت جمع شود طوریکه الله عز و جل فرموده است: إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ. هر آئینه بهترین کسیکه بخدمت گیری شخص توانا با امانت باشد (القصص ٢٦).

قوی یعنی با کفائت در مجال عمل، اگر در لشکر هستی باید عسکر خوب باشی. اگر در زراعت هستی، لازم آنرا خوب بدانی. اگر در تجارت، اگر در صنعت، اگر در تعلیم، اگر در اداره، در هر مجالی که باشی باید در آن مجال مُحتَرِف یا پیشه ور و حرفه ای باشی. و نه تنها محترف بلکه باید مبتکر و مخترع و مشتاق و علاقه مند ایجاد باشی. و امین کسی است که میداند که الله عز و جل مراقب اش است پس امانت را مراعت می کند. تقلب نمی کند، فریبکاری نمی کند، وقت را ضایع نمی کند، در رأی دادن بخل نمی ورزد. کمك هزینه را ذخیره نمی کند، امین می باشد طوریکه الله عز و جل وصف نموده است. در جنگ بدر کار به اهل اش سپرده شده بود. کفائت را در تمام جنگجویان

دیدیم. حرفه ای بودن در أدا، مهارت در مانور کردن، قوت در قتال، دقت رأی و بُعد نظر را دیدیم. عساکری به علی ترین درجه و همزمان در منتهای امانتکاری بودند. می دانستند که رب ما آنها را در هر لحظه می بینند. بخاطریکه روحیه ای شان بسیار عالی بود و اخلاق شان به هیچ تفریطی اجازه نمی داد. از اینخاطر رسول الله (ص) نخواستند از مشرك کمك بخواهند.

ببینید به این قصه در صحیح مسلم که از عایشه (رض) روایت شده است: ذکر نموده است که مردی نزد نبی (ص) آمد در حالیکه ایشان بطرف بدر می رفتند. این مرد طوریکه در یکی از روایات آمده است بسیار جرأت و توانائی داشت. یعنی کفائت عسکری داشت. پس اصحاب نبی (ص) خوش شدند. طبعاً شاید در جنگ با ما خوب کمك کرده بتواند. پس آن مرد به رسول الله (ص) گفت: جئتُ لأتبعك، وأصیب معك. آمده ام تا تابع تان باشم و با شما ضربه بزنم یعنی جنگ کنم. رسول الله (ص) گفتند: "تُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ؟" به الله و رسول اش ایمان داری؟ گفت نه. گفتند:فَارْجِعْ؛ فَلَنْ أَسْتَعِينَ بِمُشْرِكٍ. پس برگرد، من از مشرك کمك نخواهم خواست. توجه کنید، سبحان الله با وجود قوت و زور و توانائی آن مرد، و با وجود احتیاج داشتن مسلمانان، جز اینکه او فاقد امانتکاری بود. به اینکه الله عز و جل مراقب اش است ایمان ندارد. شاید مسلمانان را فریب بدهد. پس کمك نمودن مشرك را در غزوه ای بدر رد نمودند (ص). این یك قاعده است که مسلمانان از مشرکین کمك نخواهند، این یک قاعده است. بلی بعض استثناءتی در کتب فقه وجود دارد، لاکن اصل آن است که مسلمانان از مشرك کمك نخواهند ولو که با کفائت هم باشد.

رسول الله (ص) راه را بطرف بدر تکمیل نمودند، همان مرد کمی بعد نزد شان آمد و آنچه را که بار اول گفته بود برایشان گفت. پس رسول الله (ص) هم آنچه را که بار اول برایش گفته بودند گفتند: به الله و رسول اش ایمان داری؟ گفت نه. گفتند: پس برگرد، من از مشرك کمك نخواهم خواست. بار

سوم آمد، رسول الله (ص) آنچه را که بار اول برایش گفته بودند گفتنند، پس گفت: نعم. یعنی بلی، پس رسول الله برایش گفتند: "فانطلق" پس برو [٦]. این معنای در غایت اهمیت است.

سپردن کار به اهل اش. اهل اش مردان با کفائت و امانتکاران هستند. و گاهی مرد بسیار امین و تقی و پرهیزگار می باشد و لاکن با کفائت نمی باشد، باز هم نفع نمی کند. در جنگ بدر رسول (ص) بعض مسلمانان را نپذیرفتند. بخاطریکه با وجود علم تام در امانتکاری شان و رغبت داشتن صادقانه ای شان برای جنگ، دیدند که قدرت جنگی شان ضعیف بود. مجموعه ای را بخاطر خوردی سن شان نپذیرفتند چون در بنیه و اجسام شان ضعف را دیدند.

عبدالله بن عمر (رض) را رد کردند، براء بن عازب (رض) را رد کردند، و غیر از آنها از خورد سنان را رد کردند. همزمان بعض خورد سن های دیگر را بخاطر کفائت عسکری و جسدی شان قبول کردند. یعنی عُمَیر بن ابی وقاص را قبول کردند، مُعاذ بن عَمرو بن الجَموح را قبول کردند، مُعَوِّذ بن عَفراء را قبول کردند. اینچنین، در سن خورد، لاکن دارای قدرت جنگی بودند پس آنها را قبول کردند (ص). قوت و امانت، کفائت و امانت. و بدون این دو نصر نخواهد بود. بدون کفائت و امانت نصر نخواهد بود.

و این موضوع خوردی سن ما را به صفت دیگری از صفات لشکر منصور می کشاند. و آن صفت بسیار زیاد مهم است. و آن صفت جوانان است. یقیناً ممکن است که خورد و بزرگ به اسلام نصر بدهند. لاکن تاریخ می گوید که اکثر پایگاه های تغییر اصلی بطور شبه کلی به جوانان اعتماد نموده است. دعوت از روز های اول به جوانان اعتماد نموده بود. به دروس مکی مراجعه کنید. حد اوسط عمر کسانیکه در بدر شرکت نموده بودند سی و سه سال بود. طبعاً تعدادی زیادی موجود بودند که معلوم نیست چند سال عُمر داشتند. بعضی شان بزرگتر بودند و بعض شان کوچکتر لاکن حد اوسط عمر شان سی و سه سال بود. مواقع قیادی در جنگ بدر همه بدست جوانان بود. حامل بیرق

مهاجرین علی بن ابی طالب، بیست و پنج ساله بود. حامل بیرق انصار سعد بن مُعاذ، سی و دو ساله بود. حامل بیرق عمومی تمام لشکر مُصعب بن عُمَیر سی و هفت یا سی و هشت ساله بود. حد اوسط عمر شهدای بدر تحت سی سالگی بود. جوانان توانائی بزرگی است. متمرکز نمودن شان در جنگ بدر و غیر از آن از جنگ های قاطع بسیار واضح است. و نصر در جنگ بدر و در غیر آن بدستان آنها آمد. معنایش این نیست که ما به حکمت بزرگان ضرورت نداریم، ابداً. نه، مقصود آن نیست. ما به تمام طاقت ها ضرورت داریم. خورد و بزرگ، مرد و زن، تمام مردم. لاکن حرام است که جوانان امت در چیز های بی ارزش خود را مشغول می کنند که برای یک طفل فایده ای ندارد، چه رسد به جوانان. و به محاضره ای ''کلمه ای برای جوانان أمت'' مراجعه کنید.

پس ما در درس امروز و در دو دروس گذشته تعدادی از صفات لشکر منصور را ذکر نمودیم. بیآئید همه ای آنرا یکجا جمع نمائیم. و این را بدانید که اگر این صفات در هر لشکری یکجا شود، هر لشکری که باشد و در هر وقت و زمانی که باشد الله آنرا نصر خواهد داد. بخاطریکه این سنن او است. و سنن رب ما سبحانه و تعالی برگشت ندارد.

صفت اول: ایمان به الله عز و جل و به رسول کریم اش (ص). لا اله الا الله محمد رسول الله. این مهمترین صفت است. و هر منهج علمانی یا وابسته بدنیا که به کتاب و سنت محکم نباشد، و بر اسلام محکم نباشد، جز از رسوائی و پستی و شکست دیگر چیزی را بدنبال نخواهد داشت.

صفت دوم: ایمان به روز آخر، و طلب جنت، و حب مرگ في سبیل الله، و زهد در دنیا است.
صفت سوم: وحدت بین مسلمانان و صف متحد و دوستانه است. و این دوستی باید برای رضای الله باشد. بر روابط قبیلوی و نژادی قیام نمی شود، و لاکن در اساس بر روابط عقیده و دین قیام می شود.

صفت چهارم آمادگی درست در طرح و مال و سلاح و جهد و تخصص و علم است. تمام آمادگی مادی که توانائی آن در دست باشد.

صفت پنجم شوری است. و شوری طوریکه قبلاً ذکر کردیم نیست جز در چیزیکه در آن نصی از قرأن و سنت نباشد. برای مسلمانان مجاز ندارد که بر مخالفت شرع اجتماع کنند. لاکن در چیزی مشوره کنند که در آن نصی وجود نداشته باشد. و بدون شوری نصر بعید است، بلکه نا ممکن است.

صفت ششم: حسم (یعنی قاطعیت) و عدم تردد است. وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ و مشورت کن بایشان درین کار پس آنگاه که قصد محکم کردی پس اعتماد کن بر خدا. (آل عمران ۱۵۹) به تعویق انداختن و تأجیل نمودن کار ها علامه ای تردد و ضعف است. و طبعاً آن نصر را به تأخیر می اندازد. بلکه احیناً مانع آن می شود.

صفت هفتم اعتماد کردن بالای جوانان و اهتمام دادن با آنها و ارتقاء دادن افکار آنها است. و اعتبار داشتن در توانائی و امکانیات جوانان است. صفت هشتم سپردن کار به اهل اش است. و اهل شان کسانی هستند که با کفائت و امانتکار باشند. صفت نهم شرکت نمودن قائد با مردم خود و عدم انزوا و گوشه گیری از آنها است. و اینکه با آنها اختلاط داشته باشد و با آنها یکجا قربانی بدهد. اما صفت دهم و اخیر روح امیدواری و عمل متقابل و یقین داشتن در نصر الله عز و جل برای این امت است.

این صفت دهم بود از صفات لشکر منصور، و آن عَشره ای کامله (یعنی ده صفت کامل) شد. این صفات دهگانه به دروس، و محاضرات، و دوره ها، و منهج ها احتیاج دارد. و به وقت احتیاج دارد تا آن را در قلوب خود زرع نمائیم. و توجه کنید که اگر تنها یك صفت از این صفات ضایع شود، تماماً

نصر با آن ضایع می شود، حتیٰ اگر نُه صفات دیگر را داشته باشید. بدون ایمان نصر نیست. بدون وحدت نصر نیست. بدون امانت نصر نیست. و اینچنین... و این کلام را بعداً در أُحُد خواهیم دید.

خوب، اگر مسلمانان این صفات دهگانه را تحقق بدهند، الله برایشان نعمت بسیار بزرگی را ارزانی خواهد کرد. و آن موهبتی است از جانب رب العالمین سبحانه و تعالی. و آن نعمت ثبات است. هیچ کس ضمانت کرده نمی تواند که ثابت بماند. و بآنهم بدون ثبات نصر نیست. و بخاطریکه بتواند از اهل ثبات باشد، لازم به صفات دهگانه ای لشکر منصور وفا نماید. و طوریکه گفتیم بدون ثبات نصر نیست. از اینخاطر سوره ای انفال را بخوانید، سوره ایکه در باره ای بدر صحبت می کند، در آن کلام در باره ای ثبات بسیار زیاد است. چه به خود لفظ، یا چه به معنا. بیآئید به سوره ای انفال مراجعه نمائیم.

تلاوت می کنیم مثلاً: {يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفًا فَلاَ تُوَلُّوهُمُ الأَدْبَارَ} ای مومنان چون بهم آئید با کافران انبوه کرده پس مگردانید بسوی ایشان پشت ها را. [الأنفال:١٥]. ثبات! {يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا} ای مؤمنان چون روبرو شوید با گروهی پس ثابت باشید [الأنفال:٤٥]. و در صحبت در باره ای باران فرمود: {وَيُثَبِّتَ بِهِ الأَقْدَامَ} و محکم کند بآن پاها را [الأنفال:١١] و در صحبت در باره ای ملائکه فرمود: {فَثَبِّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا} پس استوار سازید مسلمانان را. [الأنفال:١٢]

اینچنین. هدیه است از جانب الله عز و جل. به آن نمی رسد جز کسیکه ده صفت قبلی را پیش کند. پس اگر مسلمانان در میدان معرکه ثبات نمایند، الله سبحانه و تعالی نصر را از جانب خود بالایشان نازل می کند. سبحان الله! نزول نصر از ما به وقفه ای مهمی و طویلی احتیاج دارد.

نصر از جائی می آید که مسلمانان توقع آن را نداشته باشند. بلکه احیاناً از جای می آید که مسلمانان از آن کراهیت دارند، و این جمله را خوب بیاد داشته باشید. نصر به طریقه ای می آید که همه اعتراف می کند که آن از طرق بشر نیست، و نه توان آنرا دارند. چرا؟ تا که مسلمانان نصر را به الله عز و جل منصوب نمایند. و هرگز آنرا به خود منصوب نکنند. بعض مسلمانان آن مقابله با لشکر مکی را در بدر خوش نداشتند. {وَإِنَّ فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ} هر آئینه گروهی از مسلمانان نا خشنود بودند.[الأنفال:٥] و این کلام را قبلاً گفتیم. در آن جنگ مرگ محقَق را برای مسلمانان توقع داشتند. كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ. گویا رانده می شوند بسوی مرگ و ایشان در آن می نگرند (الأنفال :٦)

لاکن سبحان الله، نصر از جائی آمد که نه تنها مسلمانان توقع آن را نداشتند بلکه از جائیکه آن را خوش نداشتند. بعداً اگر نصر بیآید، به طریقه ای می آید که بشر عموماً به آن قادر نیست. تا کسی ادعا نکند که او بخاطر زور اش و عدد اش و طرح اش منتصر شد. طوریکه قبلاً ذکر کردیم، فلسفه ای نصر در اسلام تأکید می کند که نصر از جانب الله عز و جل است. لاکن آن تصادفی نازل نمی شود. العیاذ بالله! لاکن برای کسانی نازل می شود که در میدان قتال ثبات نمایند.

بیآئید ببینیم که نصر در روز بدر چگونه نازل شد. کیفیتی که نصر با آن در روز بدر اهتمام یافت، در قول تعالی خلاصه شده است که آنهم در سوره ای انفال است که در باره ای بدر صحبت می کند، {وَمَا النَّصْرُ إِلاَّ مِنْ عِنْدِ اللهِ إِنَّ اللهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ} و نیست فتح مگر از نزد خدا هر آئینه خدا غالب با حکمت است. (الأنفال ١٠) پس این اسلوب کوتاه واضح می سازد که نصر تنها از یك طریق می آید، از سوی رب العالمین سبحانه و تعالی.

[٢] [٥] رواه البخاري (59)، وأحمد (٨٧١۴). صفي الرحمن المباركفوري: الرحيق المختوم، دار الوفاء للطباعة والنشر والتوزيع، مصر، الطبعة السابعة عشرة، ۱۴۲۶هـ- ۲۰۰۵م، ص۲۰۵. [۶] رواه مسلم (١٨١٧) ترقيم عبد الباقي، والترمذي (١٥٥٨)، وحسنه الألباني في السلسلة الصحيحة (١١٠١).

بيائيد جنود رحمن را در روز فرقان ببينيم. بيآئيد جنودی (يعنی عساکری) را ببينيم که اين نصر بزرگ را تحقق بخشيدند. همه ای آنها يکجاه در روز فرقان ده جنود الرحمن سبحانه و تعالی بودند.

جند اول يا عسکر اول که بسيار زياد توجه را جلب نمود ملائکه بودند. که از رهبران دنيا می تواند که عدد ملائکی را که در لشکر می جنگند تصور کند؟ نه مسلمانان و نه کفار می توانند حساب آنرا بدانند. و آن چيزی است که همه به آن اعتراف می کند. آن چيز تنها در دست الله عز و جل است. ملائکه نازل شدند و در جنگ بدر جنگ کردند. و در جنگ احزاب هم نازل شدند و جنگ کردند. رب ما سبحانه تعالی فرمود: فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا. پس فرستاديم بر ايشان باد را و لشکر ها که نه ديديد آنها را (الأحزاب ٩) و همچنان در حُنَين نازل شدند، فرمود: وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا. و فرو فرستاد لشکر هائی که شما نه ديديد ايشان را (توبه ٢٦).

و بعيد شمرده نمی شود که در معرکه ای قديم يا امروزی يا آينده نازل شوند. آنها عساکری از عساکر رحمن هستند. {لاَ يَعْصُونَ اللهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ} نا فرمانی نمی کنند خدا را در آنچه فرموده است ايشان را و می کنند هر چه حکم ميشود ايشانرا [التَّحريم: ٦]

نا فرمانی الله سبحانه و تعالی را نمی کنند و بر هر چه که آنها را امر می کند اجرا می کنند. و ملائکه سبحان الله خلق عجيبی اند. قوت خارق العاده و غير متخيله دارند. جبرئيل (ع) قريه ای لوط (ع) را در نوك بال خود به آسمان بلند کرد تا که اهل آسمان صدای مردم و غو غو سگ ها را شنيدند. بعداً آنرا چه کرد، سبحان الله! جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا. ساختيم زبر آن (ده ها) را زير آن. (هود: ٨٢) مَلَك

واحد قریه ای کامل را به آسمان بلند می کند. مَلَکی دو کوه را چپه می کند، دو کوه های در اطراف مکه را. این ملائکه در غزوه بدر شرکت نموده بودند. تنها یك ملك یا دو ملك نبود، نه. لشکری از ملائکه بود. بیائید ببینیم.

الله تعالی می فرماید: {إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلاَئِكَةِ مُرْدِفِينَ} آنگاه که فریاد می کردید در جناب پروردگار خویش پس قبول کرد دعای شما را که من مدد کنندهٔ شما ام بهزار کس از فرشتگان از پس ایشان جماعت دیگر را آورده. [الأنفال: ۹] مردفین یعنی جماعت دیگر را آورده. یا به معنای ردف بشما یعنی مُعین شما. پس آن در مرحله ای اول از مراحل جنگ هزار ملائکه شد. به قول تعالی در سوره ای آل عمران ببینید که جنگ بدر را وصف می نماید: {وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللهُ بِبَدْرٍ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ فَاتَّقُوا اللهَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۱۲۳) إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلاَثَةِ آَلاَفٍ مِنَ الْمَلاَئِكَةِ مُنْزَلِينَ (۱۲٤) بَلَى إِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا وَيَأْتُوكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هَذَا يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آَلاَفٍ مِنَ الْمَلاَئِكَةِ مُسَوِّمِينَ} چون می گفتی به مسلمانان آیا کفایت نه خواهد کرد شما را که امداد کند شما را پروردگار تان به سه هزار کس از فرشتگان فرود آورده شده (۱۲٤) بلی اگر صبر کنید و پرهیزگاری نمائید و بیایند کافران بسوی شما باین جوش خود امداد کند شما را پروردگار شما به پنج هزار کس از فرشتگان نشان مند کرده. [آل عمران:۱۲٤-۱۲۵].

مسومین یعنی مُعَلَّمین بعلامات، ربیع بن أنس (رح) که از تابعین بود، در تفسیر این موضوع می گوید: أمدَّ الله المؤمنین بألفٍ، ثم صاروا ثلاثة آلاف، ثم صاروا خمسة آلاف"[۱] الله مؤمنین را به هزار ملایکه محدود ساخت، بعداً سه هزار شدند، بعداً پنج هزار شدند. کسی شاید بگوید که یك مَلَك کافی بود. چرا این همه اعداد متزاید؟ رب ما سبحانه و تعالی حکمت را در عقب این اعداد به ما آموخت.

فرمود تعالی: {وَمَا جَعَلَهُ اللهُ إِلاَّ بُشْرَى لَكُمْ وَلِتَطْمَئِنَّ قُلُوبُكُمْ بِهِ وَمَا النَّصْرُ إِلاَّ مِنْ عِنْدِ اللهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ} و نه ساخت خدای تعالی این مدد را مگر برای مژده دادن شما و برای آنکه آرام گیرد دلهای شما بآن، و نیست فتح مگر از نزد خدا غالب استوار کار. [آل عمران: ١٢٦]

و تخیل کنید که رسول الله (ص) مسلمانان را به تعداد ملائکه خوش خبری می دهند. یا مسلمانان را در وقت شنیدن آیات قرأن کریم تخیل کنید. تنها کلمه ای یکی از آنها را، بدون کلمه ای ده، بدون کلمه ای هزار بدون کلمه ای پنج هزار را تخیل کنید. با اینکه همه می دانند که یکی شان کافی است. لاکن یك ملك نیست. بلکه پنج هزار هستند. این خوش خبری بزرگ است برای مؤمنان.

و دیگر اینکه تنها مجموعه ای بزرگی از ملائکه در بدر اشتراك نکرده بودند و بس. آنها از مجموعه ای از افضل ملائکه بودند. یعنی هر ملائکه ای نبودند، ملائکه هم از خود درجات دارند. بخاری از رِفاعة بن رافع (رض) از اهل بدر، روایت می کند: جاء جبريل إلى النبي (ص) فقال: مَا تَعُدُّونَ أَهْلَ بَدْرٍ فِيكُمْ؟ قال: "مِنْ أَفْضَلِ الْمُسْلِمِينَ"، أو كلمة نحوها. (يعنی من أحسن المسلمين، من أعظم المسلمين) قال جبريل: "وَكَذَلِكَ مَنْ شَهِدَ بَدْرًا مِنَ الْمَلاَئِكَةِ.

جبریل نزد نبی (ص) آمد و گفت: اهل بدر را در بین تان چه حساب می کنید؟ گفتند (ص): " از بهترین مسلمانان" یا کلمه ای نحو آن، جبریل گفت: همچنان کسانی از ملائکه که شاهد بدر بودند (یعنی در جنگ بدر آمده بودند). یا الله، نه تنها ملائکه ای بهتر، بلکه علی الإطلاق بهترین ملائکه در بدر اشتراك کرده بودند. افضل ملائکه جبریل (ع) است. خود جبریل در روز بدر شرکت نموده بود.

عبدالله بن عباس (رض) روایت کرده است که رسول الله (ص) در روز بدر گفتند: هَذَا جِبْرِيلُ آخِذٌ بِرَأْسِ فَرَسِهِ، عَلَيْهِ أَدَاةُ الْحَرْبِ"[٢]. آن جبریل است، سر اسپ خود را گرفته است، و بر سر آن آلات

جنگی است. تصور کنید. موقف را تخیل کرده می توانید؟ بیآئید یکجا با من در زمین بدر زندگی کنیم. تخیل کنید که جبریل از دور می آید، بالای اسپی سوار است که در حالت دویدن است. و از لگام اش گرفته است، و در اطراف اسپ خاکباد است. و در دنبال اش هزار ملائکه ای جنگجو هستند که شمشیر های خود را بلند نموده اند ، و همرایشان آلات جنگی است. فرقه ای حقیقی ملائکی.

و بعداً به دنبال اش فرقه ای دوم و سوم و چهارم و پنجم. سبحان الله! احساس مسلمانان چطور بوده است؟ احساس چطور بوده در حالیکه رسول الله (ص) موقف را برایشان حکایت می کردند. برایشان تشریح می دادند که ملائکه در میدان جنگ داخل شده اند تا همرایتان یکجا جنگ کنند. آیا امکان بزدلی کردن و امکان لرزیدن است در حالیکه بدانی که لشکر کامل ملائکه همرایت یکجا می جنگند. نا ممکن است. همین را رب ما در کتاب فرموده است: وَمَا جَعَلَهُ اللهُ إِلاَّ بُشْرَى لَكُمْ وَلِتَطْمَئِنَّ قُلُوبُكُمْ بِهِ وَمَا النَّصْرُ إِلاَّ مِنْ عِنْدِ اللهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ} و نه ساخت خدای تعالی این مدد را مگر برای مژده دادن شما و برای آنکه آرام گیرد دلهای شما بآن، و نیست فتح مگر از نزد خدا غالب استوار کار. [آل عمران: ١٢٦]

و دیگر اینکه مؤمنان موضوع ملائکه را تنها از رسول الله (ص) ندانستند. آنها خود شان آثار ملائکه را در زمین بدر دیدند. بلکه از ایشان کسی صورتی را دیدند که ملائکه در زمین بدر با آن تمثیل می نمودند. بلکه از مشرکین کسی آنها را به صورتی که تمثیل می نمودند دیدند. صورت بشر را تمثیل می کردند. بعض مشرکین ملائکه را به این صورت مشاهده کردند. مسلم از عبدالله ابن عباس (رض) روایت کرده است: بینما رجل من المسلمين يومئذ، (يعنى يومَ بدرٍ) يشتدُ في أثرِ رجُلٍ من المشركين أمامَهُ، إذ سمع ضربةً بالسوطِ فوقَهُ و صَوتُ الفارسِ يقولُ: أقدِمْ حَيْزُوم. (سبحان الله، الفارِسُ هوَ المَلَكُ و حَيزوم اسم فارِس مَلَك) إذ نظر إلى المشركِ أمامهُ، فخر مستَلقيًا. قال: فنظر إليه فإذا هو قد خُطِم

وشُقَّ وجهه كضربة السوط، فاخضرَّ ذلك أجمعُ. فجاء الأنصاري فحدَّث ذلك رسول الله، قال: "صَدَقْتَ، ذَلِكَ مِنْ مَدَدِ السَّمَاءِ الثَّالِثَةِ"[٣]

. در آن روز (یعنی در روز بدر) مردی از مسلمانان نزدیک مرد مشرك بود که ضربه ای شلاق را بالایش شنید، و صدای جنگجو را شنید که می گوید: "پیش برو حَیزوم" (سبحان الله جنگجو مَلَك است و حَیزوم نام اسپ ملک است.) وقتیکه به مشرك نظر انداخت، دید که مشرك در مقابل اش دراز افتاده است. و دید که رویش توسط شلاق مانند ضربه ای شلاق شق و کبود شده است. ضربات ملائکه معلوم می شد بخاطریکه ضربات آن بالای اجساد مشرکین رنگ سبز داشت. پس انصاری آمد و آنرا به رسول الله (ص) گفت. گفتند (ص): راست می گوئی آن (وتوجه کنید) آن مدد از آسمان سوم است. یاالله! یعنی در آنجا ملائکه از آسمان سوم هم است و ملائکه از آسمان غیر آن و غیر و غیر آن هم هستند. یعنی ملائکه از نقطه های مختلف سماوات. بهترین لشکر ملائکه. و حدیث طوریکه گفتم در صحیح مسلم است. و امام احمد از ابی داود المازنی (رض) که همچنان از کسانی بود که شاهد بدر بود، روایت کرده است که گفت: إني لأَتَّبعُ رجلاً من المشركين يوم بدر لأضربه، إذ وقعَ رأسُهُ قبل أن يصلَ إليهِ سيفي، فعرفتُ أنه قد قتلهُ غيري"[٤].

روز بدر مردی از مشرکین را تعقیب می کردم تا او را بزنم که قبل از اینکه شمشیر ام به او برسد سر اش افتاد ، پس فهمیدم که کسی دیگری او را قتل کرد. سبحان الله، سر مشرك قطع شد قبل از اینکه شمشیر مرد مسلمان به او برسد.

و باز هم امام احمد از علی بن ابی طالب روایت می کند که گفت: جاء رجل من الأنصار قصيرٌ بالعباس بن عبد المطلب أسيرًا، فقال العباس: يا رسول الله، إن هذا والله ما أسرني، لقد أسرني رجل أجلح من أحسن الناس وجهًا على فرس أبلق (بين السواد والبياض)، ما أراه في القوم. فقال الأنصاري: أنا أسرته يا رسول الله. فقال: "اسْكُتْ؛ فَقَدْ أَيَّدَكَ اللَّهُ تَعَالَى بِمَلَكٍ كَرِيمٍ"[٥].

مردی کوتاهی از انصار عباس بن عبدالمطلب را بطور اسیر آورد، عباس در آنوقت مشرك بود، و با دل نا خوش با مردم مکه به جنگ آمده بود، جنگ را نمی خواست لاکن هنوز هم بر دین کفار بود، عباس (رض) جنگجو بود و جنگجوی شدید بود. و کسی که او را اسیر گرفته بود انصاری قد کوتاهی بود، طوریکه سیدنا علی بن ابی طالب می گوید، سیدنا علی بن ابی طالب انصاری را به تعبیر تعجب قد کوتاه وصف می کند، که این شخص قد کوتاه چطور این جنگجوی بزرگ، عباس را اسیر گرفته است. عباس گفت: یا رسول الله، والله او مرا اسیر نگرفته است، مرا مرد أجلح (یعنی مردی که فرق سر اش بی موی است، و دو طرف سر اش موی دارد) از خوش چهره ترین مردم اسیر گرفت که بالای اسپ ابلق سوار بود، و او را در بین قوم ندیده بودم. پس انصاری گفت: من او را اسیر گرفته ام یا رسول الله. رسول الله (ص) گفتند خاموش باش، الله تعالی ترا توسط یک ملك کریم کمك کرده است. یعنی کلام عباس درست است، تو آنکسی نیستی که او را اسیر نمودی.

مَلَك کریم او را اسیر نموده است. یعنی مؤمنین و مشرکین می دانستند که ملائکه در بدر جنگ می کردند. و ملائکه عساکری از عساکر رحمن سبحانه و تعالی هستند. این عسکر اول بود.

عسکر دوم از عساکر الرحمن در بدر عسکر عجیب بود. و آن رُعب (یعنی ترس) بود. ترسی که الله عز و جل آنرا در قلب های کافران می انداخت. و رُعب عسکر بسیار بزرگی از عساکر یا جنود رحمٰن است. بخاری و مسلم رحمهما الله از جابر بن عبدالله رضی الله عنهما روایت می کنند که نبی (ص) گفتند: نُصِرْتُ بِالرُّعَبِ مَسِيرَةَ شَهْرٍ"[٦]. به مسافه ای یکماه راه توسط رُعب (یعنی ترس) به من نصرت داده شده است. در روایت احمد گفته اند: وَلَوْ كَانَ بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ مَسِيرَةُ شَهْرٍ"[٧]. یعنی ولو که بین من و آنها مسافه ای یکماه راه هم باشد. یعنی مسافه ای یکماه قبل از اینکه رسول الله (ص) به دشمن برسند، دشمن مُرعب می شود و می ترسد.

رعُب در قلب های تمام مردم داخل می شود. آن چیز معروف است. لاکن عجیب این است که رُعب ضعیف در قلب قوی داخل شود. یا رُعب از کم به قلب زیاد داخل شود. و اینکه رُعب از غیر مسلح به قلب کسی داخل شود که مجهز باشد به سلاح. این عجیب است. و آن چیزی است که دایماً آنرا با لشکر های مؤمنین می بینیم. رب ما سبحانه و تعالی در باره ای غزوه ای بدر فرمود: {سَأُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ} رعب خواهم افگند در دلهای کافران [الأنفال: ۱۲] تصور کنید که الله عز و جل خود اش در قلوب کسانی که کفر ورزیدند رُعب را می اندازد. اندازه ای رُعب را تصور کنید.

و دیدیم که چطور لشکر مکه از اول تا به آخر مرعوب بود. با وجود اینکه آنها هزار نفر بودند و از نگاه تجهیزات جنگ در آمادگی محارب بودند و مسلمانان سه صد نفر بودند و در آمادگی مسافر بودند. لاکن چه میکنی در باره ای کسی که الله رُعب (یعنی ترس) را در قلب اش بیآندازد؟ و این کلام را در این وقت هم می بینیم. می بینیم که در دست پسر کوچك سنگ است و در مقابل تانك ایستاد می شود. و طفل نمی ترسد و عسکر داخل تانك نمیتواند خارج شود. یا اینکه طیاره ها و راکت ها را می بینیم که بخاطر یك نفر بدون سلاح بالا می شود تا یك نفر بدون سلاح را بزند که شاید در چوکی خود نشسته باشد. یا فرقه ای مسلح را که با قویترین اسلحه و آمادگی و یا تانک می آید تا بالای یك نفری که جز از یك تفنگ یا تفنگچه یا هر سلاحی عادی دیگر چیزی ندارد حمله کند. و احیاناً تعجب می کنیم، یا بسیار تعجب می کنیم. لاکن جای تعجب نیست چون رُعب یا ترس عسکری از عساکر رحمٰن سبحانه و تعالی است.

جُند یا عسکر سوم اطمئنان

جُند یا عسکر سوم بر عکس ترس است. و آن اطمئنان و سکینت است و أمنی که به حد نُعاس (یعنی خواب آلودگی) می رسد. الله عز و جل آنرا در قلوب کسانی می اندازد که ایمان آورده اند. و

قلوب سبحان الله در دست های الرحمٰن است. آن را هر طوریکه بخواهد تغییر می دهد. پس طوریکه الله عز و جل رُعب را در قلوب کافران انداخت، همانطور سکینت و آرامش را در قلوب مؤمنان انداخت. پس إطمئنان حاصل نمودند و ثبات اختیار نمودند. و آیات تسکین قلوب را سبحان الله در تمام جنگ های اسلامی می خوانیم که در آن نصر بدست آمده است، در بدر، در احزاب، در صلح حدیبیه، در حُنَین و دیگر جا ها.

ببینید که رب ما سبحانه تعالی در غزوه ای بدر می فرماید: {إِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعَاسَ أَمَنَةً مِنْهُ (أَمَنَةً) وَيُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ وَيُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ وَلِيَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ الأَقْدَامَ} آنگاه که می پوشید شما را به خواب سبک بجهت ایمنی از نزدیک خود و فرود می آورد بر شما از آسمان آب باران تا پاک کند شما را بآن و ببرد از شما آلودگی شیطان و تا به بندد بر دلهای شما یعنی ثابت دارد دلها را و محکم کند بآن پا ها را. [الأنفال:۱۱] و در موضوع نُعاس قبلاً در درسی از دروس گذشته صحبت نمودیم.

در باره ای عسکر چهارم از عساکر الرحمٰن هم قبلاً صحبت نمودیم، و آن باران است. و که میتواند که باران را اینجا و آنجا نازل کند؟ وَهُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ (سبحانه و تعالی) {وَهُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا وَيَنْشُرُ رَحْمَتَهُ وَهُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ} و اوست آنکه فرود می آورد باران را بعد از آنکه نا امید شدند و پراگنده میسازد رحمت خود را و اوست کارساز ستوده کار. [الشُّوری: ۲۸] و که غیر از رب ما می تواند که باران را در منطقه ای سبك و لطیف نازل کند، و در منطقه ای دیگر که تماماً مجاور آن باشد تند و شدید نازل کند؟ و در باره این موضوع صحبت نمودیم و همین کافیست که قول الله عز و جل را ذکر نمائیم که می فرماید: {وَيُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ وَيُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ وَلِيَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ الأَقْدَامَ} [الأنفال: ۱۱]. این جند چهارم بود.

جُند پنجم از جنود الرحمٰن جند بسیار زیاد عجیب است. و تقلیل و تکثیر (یعنی کم و زیاد کردن) عدد است. معنای این چه است؟ یعنی رب ما سبحانه و تعالی قادر است تا کسی را وادار بسازد که عددی را که مقابل اش است از واقعت مختلف ببیند. آنرا زیاد ببیند یا آنرا کم ببیند، بر حَسَب آنچه که رب العالمین سبحانه و تعالی بخواهد.

و این کلام أثر عجیبی در جنگ خواهد داشت. و بیآئید به ارقام در بدر ببینیم. لشکر مسلمانان در این جنگ تقریباً سه صد و چهارده نفر بودند. و لشکر کفار هزار نفر. و رب ما سبحانه و تعالی میخواهد که جنگ اتمام بیآبد. هیچ یك از دو گروه را نمی خواست که قرار فرار یا عدم داخل شدن در برخورد را بگیرند. پس رب ما سبحانه و تعالی برای کافران مکیده (یعنی طرح) تدبیر می نمود. وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ. و ایشان تدبیر بد می کردند و خدا تدبیر می کرد یعنی با ایشان و خدا بهترین تدبیر کنندگان است. (الأنفال: ٣٠) بخاطریکه هر دو گروه بر جنگ مصصم باشند لازم است گروه دیگر احساس کنند که گروه دیگر ضعیف و کم هستند. و از اینرو بر آنها جرأت پیدا می کنند و بر جنگ تصمیم می گیرند.

تمام این کلام قبل از جنگ است. با وجود اینکه مخابرات مکی لشکر مسلمان را محاصره کرده اند، و فهمیدند که عدد واقعی تقریباً سه صد نفر است. (و آنرا عُمَیر بن وَهب گفته بود، و این کلام را قبلاً گفتیم،) جز اینکه الله عز و جل عدد مسلمانان را در نظر ابی جهل بسیار کم ساخت تا او را به جنگ وادار نماید. پس ابو جهل گفت " إنَّما هُم أَكَلَةُ جَزُورٌ" یعنی آنها تنها صد نفر یا کمتر هستند. این عدد کم او را به جنگ مسلمانان بسیار تشویق نمود و او را به جنگ کشانید. این از ناحیه ای کفار بود. پس کفار مسلمانان را کم دیدند.

و مسلمانان هم کفار را کم دیدند. و همچنان با وجود اینکه مخابرات اسلامی لشکر کافر را محاصره نمود، و فهمیدند که عدد واقعی جز بین نه صد یا هزار بیش نیست طوریکه رسول الله (ص) گفتند،

جز اینکه در اول جنگ، بخاطریکه مسلمانان را بدون تردد به جنگ تشویق نماید، مشرکین را برایشان کم نشان داد. مشرکان در اصل هزار نفر بودند. لاکن ببینید که مسلمانان آنها را چطور دیدند. سبحان الله چیز بسیار عجیب. عبدالله بن مسعود (رض) می گوید، و او از اهل بدر بود، می گوید: لقد قُلِّلوا فِي أَعيُنِنا يَومَ بَدرٍ حتى قُلتُ لِرَجُلٍ إلى جَنبي أَتُراهُم سَبعينَ؟ در چشمان ما به اندازه ای کم شدند تا که به نفری که در پهلویم بود گفتم (با یکی از صحابه صحبت می کند، چه می گوید؟) می گوید: آیا به نظر ات هفتاد نفر هستند؟ تخمین هزار نفر به هفتاد نفر پائین آمد؟ آیا به نظر ات هفتاد نفر هستند؟ تخیل کنید وقتیکه مسلمانی کفار را بجای هزار نفر هفتاد نفر می بیند. هزار یا نه صد یا پنجصد نمی بینند، لاکن آنها را هفتاد نفر می بیند.

قال لي، دوست اش برایش می گوید، (یعنی در فهم موضوع) قالَ لاَ، بَل مِئَة، گفت نه، بلکه صد نفر (با وجود آنهم تعداد درست را ندانست) مهم اینکه مسلمانان کفار را صد نفر می بینند، و مسلمانان میدانند که خود شان سه صد نفر هستند. پس این بدون شك که آنها را بسیار زیاد به جنگ تشویق کرد. هر گروه گروه دیگر را کم می بیند. پس رب ما سبحانه و تعالی میفرماید، و آنهم در سوره ای الأنفال است: {وَإِذْ يُرِيكُمُوهُمْ إِذِ الْتَقَيْتُمْ فِي أَعْيُنِكُمْ قَلِيلاً وَيُقَلِّلُكُمْ فِي أَعْيُنِهِمْ لِيَقْضِيَ اللهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولاً (تا که جنگ اتمام بیابد) وَإِلَى اللهِ تُرْجَعُ الأُمُورُ} و آنگاه که بنمود به شما ایشان را چون روبرو شدید در چشمهای شما اندکی و کم نمود شما را در چشمهای آنان تا بانجام رساند خدا کاری را که کردنی بود (تا که جنگ اتمام بیابد) و بسوی خدا باز گردانیده شوند کار ها [الأنفال: ٤٤]. این قبل از معرکه بود. بعداً معرکه شروع شد. و آنچه را که سبحانه تعالی از رخ دادن جنگ میخواست اتمام یافت. اینجا در عملیه ای احصائیه و عدد تغییر مهم دیگری بوجود آمد. مسلمانان هنوز هم کفار را کم می بینند. و از اینرو مسلمانان برای جنگ کاملاً مشتاق هستند. خود را از کفار بیشتر می دانند، سه چند آنها. و لاکن برای کفار تَغَيُّر عجیبی اتفاق افتاد سبحان الله.

کفار بعد از شروع جنگ در بیم این شدند که مسلمانان (و توجه کنید) که مسلمانان دو چند مشرکین هستند. یعنی مسلمانان سه صد نفر هستند. کفار قبل از معرکه آنها را صد نفر دیده بودند. لاکن بعد از جنگ کفار مسلمانان را دو هزار دیدند. یا الله! نه پنجصد، نه حتیٰ یك هزار، نه، دو هزار. و این آنها را از مسلمانان بسیار ترسانید. و از اینرو از نگاه روانی شکست خوردند، بعداً بطور واقعیي شکست خوردند. این کلام در ارتباط به غزوه ای بدر در قرأنکریم در سوره ای آل عمران آمده است. فرمود تعالی: {قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِئَتَيْنِ الْتَقَتَا فِئَةٌ تُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللهِ وَأُخْرَى كَافِرَةٌ يَرَوْنَهُمْ مِثْلَيْهِمْ رَأْيَ الْعَيْنِ وَاللهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشَاءُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لأُولِي الأَبْصَارِ}

بتحقیق هست شما را نشانه در آن دو قوم که بهم آمدند یک گروه جنگ می کرد در راه خدا (یعنی مؤمنان) و گروه دیگر کافر بودند می دیدند مسلمانان را دو برابر خویش (يَرَوْنَهُمْ مِثْلَيْهِمْ، دو چند عدد المشرکین، رَأْيَ الْعَيْنِ، آن را با چشمان خود می دیدند، وهم و خیالی نبود، همه ایشان آن را می دیدند) می دیدند مسلمانان را دو برابر خویش بدیدهٔ چشم و خدا قوت میدهد به نصرت خود هرکرا خواهد (و توجه کنید) هر آئینه درین واقعه پندی هست خداوندان بصیرت را [آل عمران: ۱۳]

رب ما این آیات را در کتاب خود تنها بخاطر تأریخ بدر ذکر نکرد. و لاکن در آن طوریکه الله عز و جل فرمود لَعِبْرَةً لأُولِي الأَبْصَارِ بود. یعنی درین واقعه پندی هست خداوندان بصیرت را. پند برای ما و برای تمام مسلمانان. این آیات چیز های بسیار زیادی را برای ما می فهماند. برای ما می فهماند که چطور دشمنان أمت از مسلمانان متمسك و محکم به شریعت الله عز و جل می ترسند. بخاطریکه در غالب آنها ایشان را از عدد حقیقی شان بسیار بیشتر می دیدند. و این آنها را وادار نمود که تصامیمی را بگیرند که در آن مبالغه کردند، لاکن آنها در آن معذور بودند. بخاطریکه آنها یك نفر مسلمان را دو نفر می دیدند، و یك نفر مسلمان را سه نفر می دیدند، یا ده نفر می دیدند، و ممکن بیشتر. و آن طوریکه می بینید عسکر حقیقی است از عساکر الرحمٰن است. تقلیل و تکثیر در عدد.

جند ششم در جنگ بدر

عسکر ششم در جنگ بدر فرقه بین کافران بود. و بدون کدام تدخل سبحان الله از طرف مسلمانان. شکی نیست که فرقه ای کافران صف شان را ضعیف ساخت. و احیاناً مسلمانان در بوجود آوردن این فرقه بین مشرکین سعی می کردند تا قدرت شان را ضعیف بسازند. طوریکه رسول الله (ص) در غزوه ای احزاب نُعَیم بن مسعود را از مجموعه ای شان جدا نمودند که بعداً آنرا خواهیم دید. لاکن بعض اوقات این تفرقه بین شان پیدا می شد بدون اینکه مسلمانان کاری کنند. اینهم عسکری است از عساکر الرحمٰن. رب العالمین این عسکر را برای ضعیف ساختن صف می فرستد. انسلاخ (یعنی نا همبستگی) أَخنَس بن شُرَیق را با سه صد نفر قبل از جنگ بدر دیدیم. قبل از اینکه اصلاً مسلمانان را دیده باشند. و تضاد را بین قائد های مشرکین دیدیم. تقسیم شدن صف و الفاظ بدل کردن ها و اتهامات شان را دیدیم. و دیدیم که هر کدام شان بدور مصلحت خاصی می گشتند. و همه ای آن در میدان جنگ، جائیکه در آن لازم است وحدت باشد. این کلام دایماً در صف کافران پیدا می شود اگر مسلمانانی پیدا شوند که مستحق نصر باشند. کسانیکه صفت ده گانه را در لشکر منصور تحقق داده باشند.

لاکن اگر مسلمانان به این صورت نباشند، می یابیم سبحان الله که کفار وحدت پیدا می کنند، و آرایشان اتفاق پیدا می کند، و قوت شان ازدیاد می یابد و موضوع در نهایت به ما بر می گردد. اگر ما بر خیر باشیم، الله عز و جل بین دشمنان ما تفرقه خلق می کند. و اگر بر غیر آن باشیم، الله عز و جل دشمنان ما را برای ما جمع می کند. پس بالای ما غلبه حاصل می کنند. تا وقتیکه به دین خود و رب خود سبحانه ن تعالی برگردیم. پس این جُند یا عسکر ششم بود از جنود الرحمٰن سبحانه و تعالی، تفرقه بین کافرین.

عسکر هفتم برکت است

عسکر هفتم از عساکر الرحمٰن هم عسکر عجیبی است. اسم این عسکر برکت است. آن بزرگ سازی نتیجه ای یك کار ساده است. معنای این کلام چه است؟ یعنی کاری را می کنی که در اصل به نتیجه ای بزرگی نمی کشاند، پس اگر الله عز و جل در این کار برکت بیاندازد، و اثر اش را بزرگ بسازد، نتیجه اش بزرگ می شود. بلی تو عمل کردی، ولاکن تمام عمر کار ات ترا به نتیجه ای نمی رسانید که میخواستی آنرا حاصل کنی.

بطور مثال، سنگی را که رسول الله (ص) در روی کفار انداختند. رسول (ص) در روز بدر مشتی از سنگلاخ یا سنگچِل را برداشتند، یکی آنرا بطرف راست آنها، و یکی آنرا بطرف چپ آنها انداختند، و یکی را هم در مقابل شان انداختند. گفتند: "شاهت الوجوه"؛؟ پس هیچ مشرکی نبود جز اینکه یا به چشم اش، یا به سوراخ های بینی اش، و یا به دهن اش اصابت کرد سبحان الله، و این حدیث در صحیح مسلم است. و در آن الله عز و جل قول خود را نازل فرمود: {وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللهَ رَمَى} نیافگندی وقتیکه افگندی و لیکن خدا افگند [الأنفال: ١٧]

بلی، رسول (ص) انداختند، إِذْ رَمَيْتَ، لاکن سبحان الله اگر این سنگچل ها را هزار مرتبه می انداختند، به چشمان کافران آسیبی نمی رسید، مگر اینکه الله عز و جل میخواست تا به آنها آسیب برساند. این فعل انداختن عادتاً به نتیجه ای بزرگی مانند این نمی انجامد. از اینخاطر رب ما سبحانه و تعالی انداختن رسول الله (ص) را نفی می کند. با وجود اینکه ایشان آنها را انداختند. لاکن که آنرا به بجایش رسانید؟ الله عز و جل. {وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللهَ رَمَى} (الأنفال :١٧]

قتل ابو جهل در جنگ بدر

همچنان در قصه ای قتل ابو جهل، فرعون این أمت، قائد مشرکین، یکی از ماهر ترین جنگجویان عرب، و با جرأت ترین مشرك بالای مسلمانان، در حالیکه توسط فرقه ای عسکری قوی محافظت می

شد، بآنهم به طریق عجیبی به قتل رسید سبحان الله. اگر توسط جنگجوی حرفوی مسلمان مانند زُبَیر بن العوّام یا علی بن ابی طالب، یا طَلحة بن عُبیدالله به قتل می رسید، موضوع نزد ما قابل فهم می بود. لاکن سبحان الله، قتل اش به طریق بسیار عجیبی صورت گرفت. جز تفسیر واحدی برای آن نیست. و آن عسکر برکت است. الله عز و جل در فعل ضعیفی برکت انداخت تا نتیجه ای بزرگ و قوی را تحقق بدهد. و در اصل تحقق نمی یافت. بیآئید قصه را از عبدالرحمٰن بن عَوف (رض) بشنویم که آنرا حکایت نموده است. و قصه در بخاری است.

می گوید: إني لواقف يوم بدر في الصف، فنظرت عن يميني وعن شمالي، فإذا أنا بين غلامين من الأنصار حديثة أسنانهما، فتمنيت أن أكون بين أَضْلَعَ (١٠) منهما، فغمزني أحدهما فقال: يا عم، أتعرف أبا جهل؟ فقلت: نعم، وما حاجتك إليه؟ قال: أُخبرت أنه يسبُّ رسول الله ، والذي نفسي بيده لئن رأيته لا يفارق سوادي سواده حتى يموت الأعجل منا. فتعجبت لذلك، فغمزني الآخر فقال لي أيضًا مثلها، فلم أنشب أن نظرت إلى أبي جهل وهو يجول في الناس، فقلت: ألا تريان، هذا صاحبكم الذي تسألان عنه. فابتدراه بسيفيهما فضرباه حتى قتلاه، ثم انصرفا إلى النبي فأخبراه، فقال: "أَيُّكُمَا قَتَلَه؟" قال كلٌّ منهما: أنا قتلته. قال: "هَلْ مَسَحْتُمَا سَيْفَيْكُمَا؟" قالا: لا. قال: فنظر النبي في السيفين، فقال: "كِلاَكُمَا قَتَلَهُ". وقضى بسلبه لمعاذ بن عمرو بن الجموح، وكان الآخر معاذ بن عفراء[١١].

روز بدر من در صف بودم، به طرف راست ام دیدم، و به طرف چپ ام دیدم، دریافتم که بین دو نو جوانی هستم که سن های شان کم بود. (در چپ و راست اش اطفال بودند، مُعاذ بن عَمرو بن الجَموح، سیزده ساله، و مُعَوذِ بن عَفراء چهارده ساله) پس عبدالرحمن بن عَوف می گوید: پس من آن جای را برایشان جای محفوظ نمی دانستم (سبحان الله، جای را برایشان محفوظ نمی دانست، در پهلویش دو اطفال بودند، امکانیات شان ضعیف بود، خود را حفاظت کنم یا آنها را؟) بعداً می گوید: یکی از ایشان بطور پنهان از دوست خود به من گفت، (آهسته آهسته در گوش اش می گفت تا

دیگر دوست اش نفهمد): او کاکا جان، ابا جهل را به من نشان بدهید. پس گفتم جان کاکا، چه میکنی او را؟ گفت، (و ببینید به غیرت و شور و فقه و ایمان جوانان مسلمان، بلکه اطفال مسلمان) گفت: خبر شدم که او رسول الله (ص) را دشنام میدهد. سبحان الله! قسم به کسی که جانم در دست اوست، (و این کلام یا از مُعاذ بن عَمرو بن الجَموح است یا از مُعَوِذ بن عَفراء) میگوید: قسم به کسی که جانم در دست اوست، اگر او را ببینم سیاهی ام از سیاهی او جدا نخواهد شد، (یعنی سایه ام از سایه اش جدا نخواهد شد) تا که یکی از ما از بین نرویم.

یا الله! این کلام از دهن یك طفل خارج می شود که سیزده یا چهارده سال عمر دارد. و نمی خواهد هر که را که در لشکر کافر باشد بکشد، نه. میخواهد زعیم لشکر کافر را بکشد، کسیکه فرقه ای عسکری او را حفاظت می کند. این کلام عجیب است! و غیر منطقی است. به درجه ایکه خود عبدالرحمٰن بن عَوف گفت: بآن تعجب کردم. عبدالرحمٰن بن عَوف خودش در تعجب افتاد، و گفت: دیگرش به من غمزه کرد و مثل آنرا گفت. پس چند لحظه بعد به ابی جهل نظر انداختم، دیدم که در بین مردم قدم می زند. پس گفتم: آیا او را می بینید؟ او همان دوست تان است که در باره اش از من پرسیدید. (آن است ابو جهل چه می کنید؟) پس هر دویشان بسرعت بطرف او رفتند و هردو بدون تردد او را با شمشیر های خود زدند و او را از بین بردند. بیآئید عبدالرحمٰن بن عَوف را بگذاریم و از طفل بشنویم، از مُعاذ بن عَمرو بن الجَموح رضی الله عنه و عن پدرش که این موقف را حکایت می کند. این موقف در روایت بن اسحٰق و در روایت بن سعد در طبقات است.

فیحكي معاذ بن عمرو بن الجموح قصة قتله لأبي جهل، فيقول معاذ بن عمرو بن الجموح: سمعتُ القومَ وأبو جهل في مثل الحَرَجَة (أي غابة)[١٢] وهم يقولون: أبو الحكم لا يُخلَصُ إليه. فلما سمعتُها جعلتُهُ مِن شأني فصَمَدتُ نحوه، فلما أمكنَنِي حملتُ عليه فضربتُهُ ضربةً أطَنَّت قدَمَه بنصفِ ساقِهِ، فوالله ما شبَّهتُها حين طاحت إلا بالنواة تطيحُ مِن تحت مِرْضخة النَّوى [١٣]

با من فکر کنید، هرگز طبیعی نیست که مُعاذ یا مُعَوِذ اصلاً در باره ای قتل ابی جهل فکر کنند. و طبیعی نیست که آنها بتوانند به ابی جهل برسند در حالیکه فرقه عسکری قوی او را حمایت می کرد. طبیعی نیست که ابو جهل نتواند جواب ضربه ای آنها را بدهد. و نظر به روایت دیگر طبیعی نیست که ضربه ای مُعاذ ساق پای ابی جهل را اینچنین با گوشت آن و استخوان آن قطع کند ، آن کار سختی است. قطع کردن ساق پای با ضربه ای واحد احتیاج به جنگجوی حرفوی و ماهر و قوی العضلات دارد. بسیار مشکل است بفهمیم که این کار بدست طفلی صورت گرفته است که سیزده یا چهارده سال عمر دارد. لاکن این کار صورت گرفته است. و نه تنها چنین بلکه بعد از اینکه مُعاذ بن عَمرو بن الجَموح (رض) ابا جهل را زد، طفل دوم مُعَوِذ بن عَفراء آمد تا با او در قتل ابو جهل رقابت کند. این طفل دوم آمد و او را ضربه ای زد که خلاص اش کرد. و در او جز رمق بسیطی از حیات چیزی باقی نماند.

بعداً عبدالله بن مسعود آمد طوریکه می دانید و سر اش را برید. لاکن واقعاً ابی جهل را که قتل کرد؟ او را مُعاذ بن عَمرو بن الجَموح و مُعَوِذ بن عَفراء قتل کردند. و هر دویشان بسرعت نزد رسول الله (ص) دویدند، و به ایشان گفتند من او را کشتم، من او را کشتم! هر دو با یکدیگر رقابت می کردند. پس رسول الله (ص) به آنها گفتند شمشیر هایتان را به من نشان بدهید. پس به شمشیر هایشان دیدند و به هر دوی آن خون را دیدند. پس گفتند (ص) شما هر دویتان او را کشته اید.

مشاهده کنید که ممکن بود رب ما سبحانه و تعالی هر جنگجو دیگری از جنگجویان بزرگ را مسلط می نمود که ابو جهل را قتل کند و آن یک امر طبیعی می بود. لاکن می خواست که عسکر خود را برای ما نشان بدهد. عسکر عجیب، عسکری که رب ما سبحانه و تعالی در فعل کوچك برکت می اندازد و آنرا بزرگ می سازد. و آن برکت الهی است. تنها توفیق نیست. بالا تر از توفیق است. توفیق ممکن در چیز عادی رخ بدهد. رب ما سبحانه و تعالی بعضی را توفیق می دهد و بعضی را نمی دهد.

لاکن ما در نقطه در باره ای برکت الهی صحبت می کنیم که ممکن نیست در حالت عادی رخ بدهد. لاکن رب ما سبحانه و تعالی بقدرت خود حادثات را برایش مکتوب می سازد، یعنی آن را مقدر می سازد. بلی کسی که شمشیر حمل کرد و زد مُعاذ بود، لاکن کسی که سبب آن شمشیر شد که آن مأموریت ناممکن را انجام بدهد، رب العالمین سبحانه و تعالی است. و آن نخواهد بود جز کسانی را که در لشکر منصور به صفات دهگانه وفا کنند. پس این عسکر هفتم بود.

جُند هشتم

جُند یا عسکر هشتم هم چیز بسیار عجیب است. و آن رؤیا یا خواب ها است. اهل حق آنرا می بینند و آنها را بشارت می دهد. و اهل باطل آنرا می بینند و آنها را زوال و ناکام می سازد. و این کلام فریب و حیله نیست و شواهدی زیادی از آن در تاریخ موجود است چه در سیرت و چه در فتوحات اسلامی یا در همه معارکی که در امت ما گذشته است. و بیآئید در شروع غزوه ای بدر در باره ای خواب های بعض کافرین صحبت کنیم. و خواب سبحان الله انسان را به غم و اندوح و احساس ناکامی و توقع شکست مصاب می کند، و عکس العمل بسیار زیاد منفی را بالای روحیه ای محارب به بار می آورد.

بیآئید در باره ای خواب شخص واحدی صحبت نمائیم که اسم اش جُهَیم بن الصَّلْت بن المطلب و أحد أقارب النبي (ص) بود و لاکن مشرك بود. خواب دید که مردی بالای اسپ نزدیك آمد و توقف کرد و شتری هم همرایش بود، بعداً گفت: عُتبه بن ربیعه و شَیبَه بن ربیعه، و ابو الحَکَم بن هشام، و أُمَیه بن خلف، و فلان و فلان و فلان، و اشراف مکه را نام گرفت که کشته شده اند.

این خواب سبحان الله در مکه منتشر شد. این کلام طبعاً قبل از رفتن به بدر بود. وقتیکه ابو جهل در باره ای این خواب شنید او را جنون گرفت.

گفت، و توجه کنید که چه می گوید. گفت "وهذا أيضًا نبيٌّ من بني عبد المطلب، سيعلم غدًا مَن المقتول إنْ نحن التقينا" [١٤]. و او هم یك نبی از بنی عبدالمطلب است، (هر چند روز بعد یك نبی ظهور می کند) فردا خواهد دانست که که کشته می شود وقتیکه روبرو شویم. لاکن طبعاً که این خواب بالای مشرکین اثر بسیار بدی داشت و اگر نه خبر آن به اینصورت منتشر نمی شد تا اینکه به ابی جهل رسید. این بود یك خواب.

خواب دوم مشکل بزرگتر بود. از عاتکه بنت عبدالمطلب عمه ای رسول الله (ص) بود. و در آنوقت مشرکه بود. و بعداً در اسلام آوردن اش اختلاف موجود است و اغلب اینست که او اسلام نآورد. مهم اینکه، عاتکه قبل از حادثات بدر خوابی دید که او را در خوف انداخت. پس برادر خود عباس بن عبدالمطلب کاکای رسول الله (ص) را نزد خود خواست تا خواب خود را برایش حکایت کند، طبعاً عباس هم در آنوقت مشرك بود. برایش گفت برادرم والله امشب خوابی دیدم که مرا ترسانید. و در خوف شدم که از آن به قوم ات شر و مصیبتی برسد. پس چیزی را که برایت می گویم پنهان کن. گفت " چه را دیدی؟" توجه کنید، گفت: سوار کاری را دیدم که با شتر خود پیش آمد، تا در أبطَح (یعنی وادی بزرگی) ایستاد شد. بعداً با بلند ترین آواز خود فریاد کشید،

ألا انفِروا يا آل غُدُرٍ (أهل مكة) لمصارعكم في ثلاث؛

او اهل مکه در سه روز برای مرگ تان جمع شوید. یعنی چه؟ یعنی مردم قریش را سه روز بعد به جنگ می خواهد. بعداً این ندا را در مناطق مختلف اطراف مکه و از سر کوه ابی قُبَیس تکرار کرد. ثم أخذ صخرة فأرْسَلَها، فأقبلت تهوي حتى إذا كانت بأسفل الجبل ارفضَّت، (أي تفتَّتَت)

بعداً سنگی را گرفت و آنرا فرستاد (یعنی آنرا پائین غلت داد) تا که در پائین ترین نقطه ای کوه رسید و پارچه پارچه شد. پس خانه ای از خانه های مکه باقی نماند مگر اینکه پارچه ای از آن سنگ در آن داخل شد. پارچه ای از سنگ در هر خانه داخل شد.

عباس گفت والله این یک خواب است. (موضوعی بسیار جدی است.) و تو آنرا پنهان نگهدار و به احدی آنرا ذکر نکن. بعداً عباس خارج شد و الولید بن عُتبه را دید، دوست اش بود، توجه کنید که الولید بن عُتبه کسی بود که در مبارزه ای اول در بدر به قتل رسید، الولید بن عُتبه بن ربیعه. پس عباس خواب را برای او گفت در حالیکه خواهر خود را گفته بود که آنرا پنهان نگهدارد. پس الولید حکایت را به پدر خود عُتبه بن ربیعه برد. و اینچنین سبحانه الله موضوع در بین تمام قریش منتشر شد. به حدی که به که رسید؟ به ابی جهل هم رسید.

عباس در آنروز رفت تا در بیت الحرام طواف کند، ابو جهل با دیگر مشرکان او را دید. ابو جهل برایش گفت قصه چه است؟ او اولاده عبدالمطلب چه وقت در بین شما این نبیّه یا پیغمبر زن پیدا شد؟ (هر روزی از بین شما یك نبی یا یك نبیّه خارج می شود. عباس منکر شد و گفت "آن چه است؟" ابو جهل گفت " آن خوابی که عاتکه دیده است". عباس گفت "ندیده است". ابو جهل گفت " او بنی عبدالمطلب آیا راضی نشده اید که مردان تان تَنَبأ می کنند (یعنی نبوت می کنند) که حالا زنان تان هم تنبأ می کنند؟ عاتکه بر زعم خود خواب دیده است که کسی مردم قریش را سه روز بعد به جنگ می خواهد. اگر چیزی را که گفته است راست باشد، پس خواهد شد، و اگر سه روز گذشت و از آن چیزی نبود، برایتان در خط نوشته می کنیم که شما دروغگوی ترین خانواده در میان عرب هستید.[۱۵] طبعاً این برای ابی جهل فرصت غرابه و خوشحالی کردن در مصیبت بنی عبدالمطلب را مهیاء می سازد. تضاد طویل المدت بین بنو مخزوم قبیله ای ابی جهل و بین بنی هاشم قبیله ای رسول (ص). و سبحان الله! دو روز گذشت و در روز سوم، در حالی که ابوجهل برای غرابه کردن بر بنی

عبدالمطلب آمادگی می گیرد، ضَمضَم بن عَمرو الغِفاری آمد، کسی که ابو سفیان او را فرستاده بود و گفت: یا معشر قریش، اللطیمةَ اللطیمةَ، أموالکم مع أبي سفیان قد عَرَض لها محمد في أصحابه، لا أری أن تدرکوها، الغوثَ الغوثَ"[١٦].

پس تمام اهل قریش جمع شدند. و خواب عاتکه تحقق یافت، سبحان الله. و میخواهم روحیه ای لشکر را تخیل کنید در حالیکه خارج می شوند. در شك این هستند علی الأقل اگر تماماً مطمئن نیستند که بطرف مرگ خود خارج شده اند. و به تاریخ مراجعه کنید، سبحان الله والله، و در باره ای کِسری بخوانید که قبل از جنگ قادسیه خواب دید. و همچنان در باره ای رَستُم قائد لشکر فارس بخوانید. تأثیرات بسیار منفی بالای روحیات شان داشت. و همچنان هِرقِل هم خواب دید، و قائد لشکر رومان هم در جنگ یَرموك خواب دید. در این موضوع سخن بسیار زیاد و متکرر است.

و از جانب دیگر در لشکر مؤمنین، در شب بدر، رسول (ص) در خواب خود دیدند که کفار کمتر از عددی هستند که قبلاً آنرا حساب کرده بودند. و آنرا به صحابه ذکر نمودند پس بسیار خوش شدند، و این خواب آنها را ثبات بخشید. و رب ما سبحانه و تعالی این کلام را در کتاب فرموده است، فرمود سبحانه و تعالی: {إِذْ يُرِيكَهُمُ اللهُ فِي مَنَامِكَ قَلِيلاً وَلَوْ أَرَاكَهُمْ كَثِيرًا لَفَشِلْتُمْ وَلَتَنَازَعْتُمْ فِي الأَمْرِ وَلَكِنَّ اللهَ سَلَّمَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ} آنگاه که بنمود خدا ایشان را به تو در خواب تو اندکی و اگر بنمود به تو ایشان را بسیار البته بزدلی می کردید و با یکدیگر نزاع می نمودید در کار و لیکن خدا سلامت داشت یعنی از بزدلی هر آئینه وی داناست بآنچه در سینه هاست. [الأنفال:٤٣]. یعنی اثر مثبت حقیقی را برایتان در نتیجه ای خواب نشان دادیم، و اثر بر عکس می بود اگر خواب مختلف می بود. {وَلَوْ أَرَاكَهُمْ كَثِيرًا لَفَشِلْتُمْ} اگر شما را بیشتر نشان می دادم بزدلی می کردید. و طبعاً خواب انبیاء غیر خواب عامه ای بشر است. لاکن خواب در حیات مردم تطبیق دارد اگر به خیر بشارت بدهد . رسول (ص) می گویند: "الرُّؤْيَا جُزْءٌ مِنْ سِتٍّ وَأَرْبَعِينَ جُزْءًا مِنَ النُّبُوَّةِ"[١٧]. که

خواب چهل و ششم جزئی از نبوت است. و در ناحیه ای دیگر خواب منفی طوریکه دیدیم بالای مشرکین أثر بسیار بزرگی داشت. پس رؤیا یا خواب ، جندی از جنود الرّحمٰن سبحانه و تعالی است. وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ. و نمی داند لشکر های پروردگار ترا مگر او تبارک و تعالی.

عسکر نهم از عساکر الرحمٰن عسکر بسیار زیاد عجیب است. بلکه آن عجیب ترین شان است. و آن ابو جهل است. تخیل کنید. ابو جهل کسی بود که مشرکین را به جنگ کشانید. آنها را در خارج شدن از مکه وادار ساخت، و آنها را بر جنگ وادار ساخت حتی با وجود نجات یافتن قافله. و آنها را به جنگ وادار ساخت با وجود اعتراض همه در زمین بدر. و أُمیَّه بن خلف را بزور برای مردن وادار ساخت. و عُتبه بن ربیعه را بزور برای مردن وادار ساخت. و او آنچه را که تمام اهل قریش دیده بود نمی دید. و طوریکه فرعون لشکر خود را در داخل شدن به بحر ودار ساخت تا آنها را هلاك کند، ابو جهل هم همان را کرد.

و اگر تعقل می کرد، این عدد بزرگ از قائد های کُفر و إمامان گمراهی کشته نمی شدند. اگر تعقل می کرد یوم الفرقان نمی بود. اگر تعقل می کرد، آثار مجیدی در غزوه ای بدر نمی بود که در درس آینده انشاءالله در باره ای آن حرف خواهیم زد. لاکن سبحان الله! خلق شده بود تا تعقل نکند چون او میخواست یا نمی خواست جز از عسکری از عساکر الرحمٰن بیش نبود. چون، مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعْجِزَهُ مِنْ شَيْءٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ. و هرگز نیست که عاجز کند خدا را چیزی در آسمان ها و نه در زمین (فاطر: ٤٤). تا اینکه حتّٰی ابو جهل در تحقق دادن مراد الله عز و جل سبحانه و تعالی با مسلمانان مساعدت کرد.

عسکر دهم و اخیر از عساکر الرحمٰن در این محاضره عجیب تر و غریب تر از ابی جهل است. و آن ابلیس است. خود شیطان، سبحان الله. شیطان تمام جهد و کوشش خود را صرف کرد تا مشرکین را به جنگ بکشاند. به وسوسه اکتفاء نکرد. بلکه در صورت سُراقه بن مالك سید بنی کنانه برایشان

خود را تمثیل کرد طوریکه قبلاً گفتیم، تا از بنی بکر آنها را مجاورت کند. و با ایشان به همین صورت، صورت سُراقه بن مالك به بدر رفت و برایشان گفت من یکی از همسایگان تان هستم. و در جنگ همرایشان ثبات کرد تا وقتیکه ملائکه را دید.

سبحان الله، آنها را می شناسد. دوست شان بود قبل از اینکه کافر شود. فهمید که موضوع از دست اش خارج شده است. تصمیم فرار را گرفت، یکی از مشرکین حارث ابن هشام او را دید که می گریزد. پس او را محکم گرفت، گفت کجا میروی او سُراقة؟ آیا نگفته بودی که تو یکی از همسایه های ما هستی و ما را رها نمی کنی؟ پس ابلیس برایش گفت: إِنِّي أَرَى مَا لَا تَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ. من می بینم آنچه شما نه می بینید هر آئینه من می ترسم از خدا و خدا سخت عقوبت است (الأنفال:٤٨)

من می بینم آنچه را شما نمی بینید، من از الله می ترسم. و فرار کرد تا خود را در دریا انداخت. و رب ما سبحانه و تعالی بعداً برای ما قصه ای ابلیس را در سوره ای انفال آموخت. فرمود تعالی: وَإِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ وَقَالَ لاَ غَالِبَ لَكُمُ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّي جَارٌ لَكُمْ (صورت سُراقه بن مالك) فَلَمَّا تَرَاءَتِ الْفِئَتَانِ نَكَصَ عَلَى عَقِبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ إِنِّي أَرَى مَا لاَ تَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اللهَ وَاللهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ} و آنگاه که شیطان بیاراست برای این کافران کردار های ایشان را و گفت هیچ کس از مردمان غلبه کننده نیست بر شما امروز و هر آئینه من مدد کننده ام شما را (صورت سُراقه بن مالك) پس چون رو برو شدند هر دو گروه باز گشت شیطان بر پاشنهای خود و گفت هر آئینه من می بینم آنچه شما نه می بینید هر آئینه من می ترسم از خدا و خدا سخت عقوبت است [الأنفال: ٤٨].

و طبعاً این چیز متوقع بود. شیطان به مردم وعده می دهد و آنها را امیدوار می سازد، و در شرایط وخیم آنها را رها می کند. و ملامتی تنها بالای شیطان واقع نمی شود، بلکه بالای کسی هم واقع می شود، و بصورت بزرگتر که از او پیروی کند. و آن خود شیطان نیست. بشنوید کلام رب ما سبحانه و

تعالی را در سوره ای ابراهیم: فرمود: {وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الأَمْرُ إِنَّ اللهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَوَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلاَّ أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلاَ تَلُومُونِي وَلُومُوا أَنْفُسَكُمْ مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَمَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ (نه من به شما نفع رسانده میتوانم و نه شما به من نفع رسانده می توانید) مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَمَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ} و گفت شیطان وقتیکه فیصله کرده شد کار هر آئینه خدا وعده داد شما را وعدهٔ راست و وعده دادم شما را پس خلاف وعده کردم من با شما و نه بود مرا بر شما هیچ تسلط لیکن بود آنکه بخواندم شما را پس قبول کردید سخن مرا و ملامت کنید خویش را نیستم فریاد رس شما و شما نیستید فریاد رس من هر آئینه من بیزار شدم از آنکه مرا شریک مقرر کردید پیش از این هر آئینه ستمگاران ایشان راست عذاب درد دهنده [إبراهیم: ٢٢]

بلی این کلام و این محاوره در روز قیامت صورت می گیرد، لاکن حتماً در دنیا هم بسیار زیاد صورت می گیرد، و در نهایت شیطان انسان را به آن می کشاند، و بعداً خودش از آن بیزاری می کند. حتی شیطان ممکن سببی از اسباب نصر مسلمانان باشد. و تأکید می کنم که شیطان اگر می دانست که نصر با مسلمانان خواهد بود، قریش را به جنگ نمی کشانید. لاکن غیب را جز الله سبحانه و تعالی کسی نمی داند. این بود جُند یا عسکر دهم از جنود الرحمٰن سبحانه و تعالی. پس آن عَشَرَةٌ کاملة (یعنی ده عسکر کامل) شد. و یقیناً که جنود بسیار زیاد دیگر هم است.

{وَللهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ و كان الله عزيزاً حكيما} و خدای راست لشکر های آسمان ها و زمین و هست خدا غالب با حکمت [الفتح:٧]. و یقیناً در غزوات آینده به جنود بیشتر و بیشتر و بیشتر معرفت پیدا خواهیم نمود. پس تمام کلام ما که گذشت معنای بسیار زیاد مهمی را افاده می کند، و آن معنای است که در هر کلمه ای از کلمات درس امروز به ما ظاهر شد، و آن اینکه {وَمَا النَّصْرُ إِلاَّ مِنْ عِنْدِ اللهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ} و نیست فتح مگر از نزد خدا غالب استوار [آل عمران:١٢٦]

و با این میتوانیم آیه ای را که در سوره ای انفال آمده است بفهمیم:

{فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللهَ قَتَلَهُمْ} پس شما نکشته اید این جماعت را و لیکن خدا کشت ایشان را [الأنفال: ١٧] بلی مسلمانان شمشیر ها را حمل می کنند و جنگ می کنند، لاکن جنود الرّحمٰن عجیب هستند. این حقیقت نصر است. و همه، همه به آن اعتراف می کردند. اعتراف مسلمانان بر اینکه ناصر (یعنی کسی که پیروزی می دهد) الله عز و جل است، چیزیست که این نصر بزرگ را برایشان تکمیل نمود.

کلام امروز را با سهم صحابه در پیروزی بدر خاتمه می دهم. دو کلمه را از صحابه ای کرام انتخاب می کنم. کلمه ای اول از علی بن ابی طالب (رض) در مُسند امام احمد رحمه الله است. و این کلمه را در ارتباط به سه مشرکی گفته است که در مبارزه ای اول به قتل رسیدند، گفت: فقتل الله عتبة وشيبة ابني ربيعة، والوليد بن عتبة"[١٩]. پس الله عُتبه و شَیبه دو پسران ربیعه و الولید بن عُتبه را قتل کرد، توجه کنید، با اینکه علی بن ابی طالب (رض) از کسانی بود که در قتل این سه نفر شرکت داشت، جز اینکه او این نصر یا پیروزی را ابداً به خود منسوب نکرد. بلکه آنرا به الله تعالی منسوب کرد. فقتل الله عتبة وشيبة ابني ربيعة، والوليد بن عتبة".

کلمه ای دوم از عُباده بن الصامت (رض) است. و آن هم در مُسند امام احمد بن حنبل (رح) و در صحیح حاکم است. گفت: "خرجنا مع رسول الله ، فشهدتُ معه بدرًا، فالتقى الناسُ فهزم اللهُ العدو"[٢٠]. با رسول الله به بدر رفتیم، و با ایشان شاهد بدر بودم، پس مردم روبرو شدند و الله دشمن را شکست داد. این فهم، نصر را برایشان تحقق بخشید. و روزیکه بدانیم که نصر واقعاً نیست مگر از نزد الله، خواهیم دید که نصر قریب خواهد بود انشاءالله. نسأل الله أن يفقهنا في ديننا، وأن يعلِّمَنا ما ينفعُنا، وأن ينفعَنا بما علمنا، وأن يجمعنا دائمًا على الخير. السلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

ابن كثير: تفسير القرآن العظيم، تحقيق سامي محمد سلامة، دار طيبة للنشر والتوزيع، الطبعة الثانية، ١٤٢٠هـ- ١٩٩٩م، [١]
١١٢/٢.

البخاري: كتاب المغازي، باب شهود الملائكة بدرًا (٣٧٧٣ [٢]

.(مسلم: كتاب الجهاد والسير، باب الإمداد بالملائكة في غزوة بدر وإباحة الغنائم (١٧٦٣ [٣]

.رواه أحمد (٢٣٨٢٩)، وصححه شعيب الأرناءوط [٤]

.رواه أحمد (٩٤٨)، وصححه شعيب الأرناءوط [٥]

.رواه البخاري (٣٢٨)، ومسلم (٥٢١)، والنسائي (٤٣٢) ترقيم عبد الفتاح أبي غدة [٦]

.(رواه أحمد عن عبد الله بن عمرو (٧٠٦٨ [٧]

.ابن كثير: السيرة النبوية ٤٠٦/٢ [٨]

.المباركفوري: الرحيق المختوم ص١٩٧ [٩]

.أضلع: أقوى [١٠]

البخاري: كتاب الخمس، باب من لم يخمس الأسلاب ومن قتل قتيلاً فله سلبه من غير أن يخمس وحكم الإمام فيه (٢٩٧٢). [١١]
.(مسلم: كتاب الجهاد والسير، باب استحقاق القاتل سلب القتيل (١٧٥٢

.قال ابن هشام: الحرجة: الشجر الملتف [١٢]

ابن هشام: السيرة النبوية، تحقيق مصطفى السقا وآخرين، دار إحياء التراث العربي، بيروت، بدون تاريخ، القسم الأول (الجزء [١٣]
.الأول والثاني) ص٦٣٤، ٦٣٥

.ابن هشام: السيرة النبوية، القسم الأول (الجزء الأول والثاني) ص٦١٨ [١٤]

.ابن كثير: السيرة النبوية ٣٨٢/٢ [١٥]

السابق نفسه ٣٨٣/٢ [١٦]

رواه مسلم (٢٢٦٣)، وابن ماجه (٣٩١٤)، وأحمد (٤٦٧٨، ١٦٢٢٧)، وصححه الألباني في السلسلة الصحيحة (١٨٦٩، [١٧] ١٨٧٠).

.ابن كثير: السيرة النبوية ٣٩٩/٢ [١٨]

.رواه أحمد (٩٤٨)، وصححه شعيب الأرناءوط [١٩]

رواه أحمد (٢٢٨١٤)، وحسنه الأرناءوط [٢٠]